

روزهای اول ...

جمعه ۳۰ مهر ۱۳۸۹، حدود ساعت ۶/۳۰ صبح پرواز کردیم، اولین سفر از حج تمتع! نه فقط جسمم که روحم پرواز کرد! حج را خیلی دوست دارم و کاش باز هم قسمتم شود ...! جای من در میانه های هواپیما بود و دو فاصله تا پنجره ی راست، در وسط هواپیما هم چند خدمه ی عرب در رفت و آمد، البته به شکل خودشان! تقریباً با پذیرایی های آشفته ...! گفتگوهای همسران و صدای خنده و خوش و بش های خانواده ها مرا به یاد پدر و مادر و همسر و دخترم می اندازد، اما برای کار دیگری به این سفر آمده ام! سعی می کنم به این چیزها فکر نکنم. گاهی کتاب می خوانم، گاهی ذکر می گویم و گاهی هم می خوابم و چون موبایلم را خاموش کرده ام و چند سالی است که ساعت ندارم پس طبیعتاً عادت کرده ام که توجه های بی مورد به زمان نداشته باشم! در راهیم و انشاء الله با سلامت خواهیم رسید. از آنجا که ابتدا به مدینه خواهیم رفت، کتاب "اینجا مدینه است"، اثر آقای بحرینی که قلم خوبی هم دارند از پیش از سفر آغاز کرده ام و گمان کنم مطالعه ی آن در مدینه تمام شود و بتوانم "اینجا مکه است" را که جلد بعدی همین مجموعه است، زودتر آغاز کنم.

فرودگاه شلوع، کوچک و گرم مدینه چند ساعتی نگهمن می دارند و این بهانه ای می شود برای آشنایی بیشتر با برخی همسفری ها! تقریباً حدود ۱۶/۳۰ در هتل، مشغول صرف نهار می شویم. با قالی پلو با گوشت. ساکم را با تاخیر قابل توجهی پیدا می کنم تا سیم کارت جدید را برای تماس با تهران جاگذاری کنم. وضو می گیرم و سرا سیمه خود را به حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می رسانم. در راه با مادر و همسر صحبت می کنم تا خیالشان راحت باشد. ولی کوتاه! گریه امانم نمی دهد! لحظاتی که پس از سالها ...

شب اول را راحت نمی خوابم، دلشوره دارم و تا سحر چند مرتبه بیدار می شوم! الحمدلله قبل از اذان صبح خود را به حرم می رسانم و بعد اولین بقیع! ... صبحانه ی روز شنبه را می خورم و تا حدود ظهر می خوابم.

نماز ظهر و عصر را در حرم هستم و عصر دوباره استراحت می کنم، گویی هنوز خستگی و شاید کمی استرس قرار گرفتن در این سفر حساس آن هم بدون داشتن آشنایی در کاروان، آمادگی ام را به تاخیر انداخته است! فعلاً

تنها آشنای در کاروان همسایه ای است محترم که سالهاست با هم در یک کوچه ایم ولی جز دیدار های عادی و چند نوبت رفت و آمد مروده ی خاصی نداشته ایم! شب برای نماز به حرم می روم. از بودن در این سفر خیلی خوشحالم ولی می دانم که سفر راحتی نیست، گرچه به عنایت امام عصر علیه السلام خیلی امیدوارم! خیلی!

شنبه یکم آبان، با حرم و مطالعه و استراحت گذشت، روز یکشنبه هم تقریباً همین گونه بود، با این تفاوت که صبح کمی دیرتر رفتم و البته شنبه شب را طولانی تر در حرم بودم، شبهای مدینه، خلوت حرم و نسیم نیمه شب حرم تا هتل! ... تصمیم گرفته ام همه ی اقوام و آشنایان و دوستان را به نام در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کنم و البته تا جای ممکن در حال سجده! الحمدلله فعلاً توفیق خوبی بوده! کسانی که حتی فکرش را نمی کنند در این جا و توسط این فقیر یاد شوند ...!

نسبت به بادِ کولر با هم اتاقی ها توافق کم بود بنابراین من جایم را عوض کردم و پدر و پسری که با هم هستیم رفتند مقابل کولر!

دوشنبه ۸/۸/۸۹، از حدود ۴ حرم بودم، اذان صبح را ۵/۵ گفتند و نماز را حدود ۵/۲۰ شروع کردند، خیلی شلوغ بود. در بقیع کم ماندم، احساس ضعف و سرگیجه داشتم و کاملاً معلوم بود که حالم خیلی تنظیم نیست. حدود ۶/۱۵ در هتل بودم و پای صبحانه. چون روزهای قبل در زیارتِ صبحها توت زیادی خورده بودم صورتم بیرون ریخته بود، امروز هم که چیزی نبرده بودم ضعف خاصی داشتم. بعد از صبحانه خوابیدم تا ظهر، ظهر به خاطر شستشوی لباسها به نماز حرم نرسیدم اما در عوض عصر که کاروان را بردند احد و مسجدِ قبا و ... رفتم حرم و الان هم نشسته ام و کمی یادداشت می نویسم. الحمدلله ساعات خوبی را در حرم بودم. گرچه دائم برای تجربه کردن اطراف حرم و دیدن چیزهای جدید و سوسه می شوم ولی سعی می کنم بیشتر استفاده کنم. تجربه می گوید مشاهدات برخاسته از تجربیاتم در سفرها به دردم خورده ولی مطمئن نیستم باید بروم و وقت ارزنده ام را که خدا برای زیارت نصیب نموده صرف چیزهای دیگر نمایم، این جا یک ربع ایستادن در کنار درِ خانه ی حضرت صدیقه سلام الله علیها به عمری می ارزدا! ...

ساعت حدود یازده شب است، مدینه، شهر پیامبر و علی و فاطمه و حسن! هم اتافی هایمان آقای عباس

شاگری متولد ۱۳۴۱ و مهدی شاگری متولد ۶۸، در طبقه ده از هتل سرایطابه در اتاق ۱۰۲۱.

عصر دیروز جلسه ی فرهیختگان کاروان (!!) بود که بنا به دعوت شرکت کردم. تحصیل کرده های کاروان را دعوت کرده بودند و شخصی از طرف سازمان حج آمده بود! بعد از آن گفتگوی مفصل خوبی هم با همسر و دختر و خواهر و خواهرزاده و پدر و مادرم داشتم.

الان ساعت ۹/۲۰ شب به وقت عربستان و حدود ده دقیقه به ده، به وقت تهران است. صبح با حال و خوبی داشتم اما شب به یاد مشکلاتی که در چند سال اخیر برایم پیش آمده بود کمی گرفته بودم. واقعاً امتحان سختی بود که! چه بگویم؟ کنار مرقد مطهر پیامبر و فاطمه ی زهرا علیهما و علی آلهما السلام از خداوند می خواهم که یاری ام کند ...!

امشب رفتم پشت بام حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نماز را آنجا خواندم. تا جایی که یادم هست در

سفرهای عمره هیچ گاه در های پشت بام باز نیست!